

نگاهی به گذشته و آینده

سید میلاد ناظمی

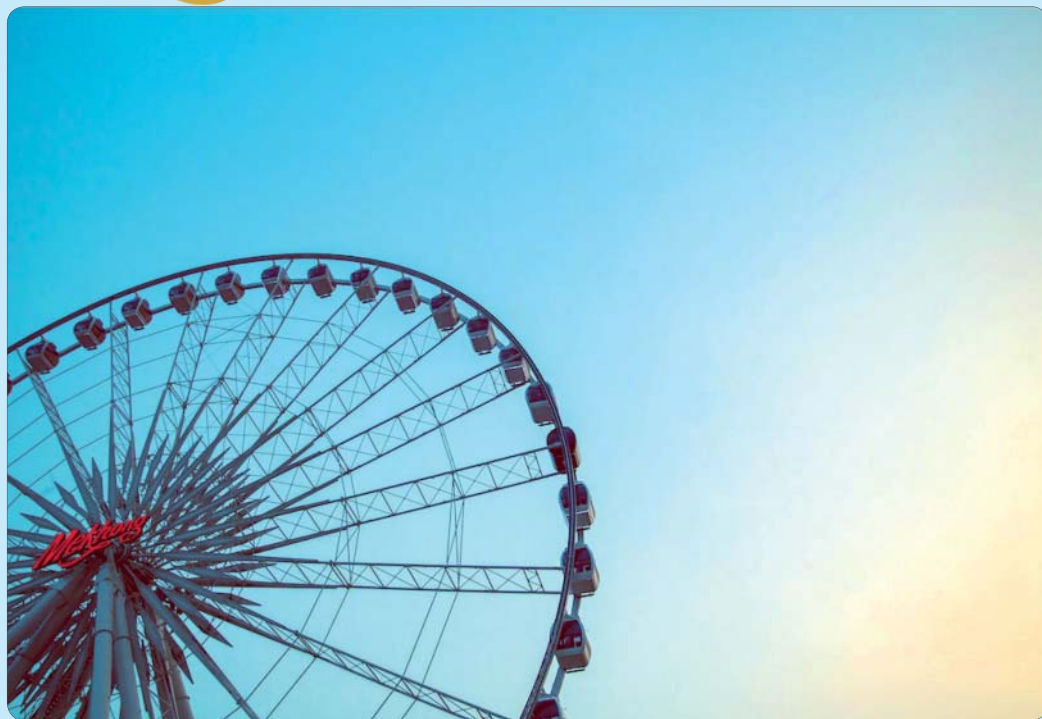
دبیر ضمیمه چمدان

بالاخره نوبت به آخرین شماره سال رسید. شماره‌ای که مثل خود بهار پر از بیم و امید است. پر از نگاه به گذشته و تصور آینده. پر از مرور لحظه‌هایی که سال گذشته بر ما گذشت یا حتی لحظه‌ای که دوست داریم در سال آینده آنها را تجربه کنیم. به هر حال هرچه بود، این شماره هم مانند همه قبلی‌ها به پایان رسید و از همین الان



باید به فکر شماره‌های بعد از عید بود. به فکر ایده‌ها و صفحات جدیدی که قرار است به چمدان اضافه شود. البته امسال هم صفحات جدیدی مانند آدینه، سفرنامه و... به جمع قدیمی‌های چمدان اضافه شد، اما تغییرات سال بعد بسیار بیشتر خواهد بود، چرا که ذات بهار در تغییر و رویش است و ما نمی‌خواهیم از بهار و مخاطبانمان عقب بقیتم. از همین الان می‌توانم به شما وعده چند صفحه عالی را در مورد جذابیت‌های گردشگری ایران و جهان بدهم. از طرفی در سال آینده قرار است بخش‌های تعاملی چمدان گسترش پیدا کند. به همین دلیل از شما مخاطبان عزیز درخواست می‌کنم برایمان مطلب بنویسید و ما را از جذابیت‌های محل زندگیتان مطلع کرده و همه را همسفر خود کنید. به هر حال این چمدان خودتان است پس چه بهتر که بیشتر در آن سهیم باشید.

راستی تا یادم نرفته خدمتان عرض کنم این شماره آخری با قبلی‌ها کمی فرق دارد، چون به هر حال نوروز است. پس تصمیم گرفتیم از خبر صفحات ثابت بگذریم و با نگاهی به تعطیلات نوروز سراغ چهره‌های سرشناسی از دنیای تلویزیون، ادبیات، محیط زیست و... برویم تا از زبان خودشان محل زندگیشان را در نوروز توصیف کنند. البته ایده اولیه از چیزی که در حال حاضر در دستان شماست کمی مفصل‌تر بود، اما بدقولی‌های بعضی از هنرمندان و... باعث شد خروجی نهایی موجزتر از ایده اولیه باشد. امیدوارم از خواندن آخرین شماره لذت ببرید.



رساله‌ای در ستایش راه درست زندگی

احسان حسینی نسب

نویسنده و روزنامه‌نگار

هرگز کسی نمی‌توانست فکر کند مهدی حیدری که سال سوم دبیرستان در مدرسه نمونه‌دولتی فرهنگ توانسته بود با معدل ۲۰ دیپلم بگیرد، راه‌هایی برای لذت بردن از زندگی بلد است. کارهایی می‌تواند بکند که بچه‌های دیگر کلاس ما که معدل دیپلم‌شان، بین ۱۲ تا ۱۶ در نوسان بود، انجام می‌دادند. کارهایی مثل عاشقی‌های دوران مدرسه، شعر سرودن‌ها، داستان نوشتن‌ها، فوتبال بازی کردن‌ها، آرزورزی‌ها و کوه‌رفتن‌ها که دیگر همکلاسی‌های ما در دبیرستان فرهنگ به آنها پناه می‌بردند تا سال‌های دوران بلوغ را بگذرانند. مهدی حیدری فقط درس می‌خواند. کسی او را نمی‌دید که در مدرسه فوتبال بازی کند، با گروهی از بچه‌ها رفیق شود، با آنها گروه بسازد و فعالیت‌های دسته‌جمعی راه بیندازد، یا توی گروهی حضور و در رفتارهای دسته‌جمعی‌شان مشارکت داشته باشد. مهدی گوشه‌نشین بود و درس می‌خواند فقط و البته درسش از همه بهتر بود. آن قدر بهتر که وقتی همه آن بچه‌های همکلاسی سال سوم متوسطه در دبیرستان نمونه‌دولتی فرهنگ که به پیش‌دانشگاهی وارد شدند، هیچ‌کس انتظار نداشت مهدی غیر از رتبه دورقمی در کنکور، رتبه‌ای بیاورد. در آزمون‌های آزمایشی، رتبه مهدی از همه بهتر بود. او همچنان که سوالات ریاضی را با عالی‌ترین درصد پاسخ‌های صحیح می‌گذراند، در تاریخ و جغرافی هم چنین بود و در ادبیات هم همین‌طور. کنکور دادیم، هر کسی

رتبه‌ای آورد. بعضی‌ها که رتبه‌شان زیر هزار شده بود دوست داشتند بروند به دانشگاه معتبری و حقوق بخوانند. بعضی‌ها مغموم بودند و رتبه‌شان را دوست نداشتند. رتبه یکی‌شان شده بود ۴۰۰۰. یکی دیگر رتبه‌اش شده بود ۸۰۰۰. دیگری شده بود ۵۰۰۰ و عزا گرفته بود که با این رتبه، کجا می‌تواند قبول شود و چه می‌تواند بکند و آینده‌اش را به فنا رفته می‌دید. رتبه مهدی منحصر به فرد شده بود. رتبه‌اش شده بود هشت؛ تکریمی! هر کسی، نامه عملش را به دست گرفته بود و به زندگی برگشته بود. دو سه نفری که رتبه دو رقمی آورده بودند، به دانشگاه‌های تهران و علامه رفتند و حقوق خواندند. چند نفری هم که رتبه‌های زیر هزار آورده بودند، در دانشگاه‌های شهر تهران، در رشته حقوق تحصیل کردند. آن چند نفری که رتبه‌های بالای ۲۰۰۰ آورده بودند، در کنکور دانشگاه آزاد توانستند در رشته حقوق تحصیل کنند و حالا تقریباً همه‌شان وضع‌شان آن قدری خوب است که از دواج کرده باشند، خانه‌ای خریده باشند، ماشینی زیر پای‌شان باشد و زندگی‌شان به شکلی معمولی بگذرد. حیدری اما با رتبه هشت کنکور، چیزی را انتخاب کرد که هیچ‌کس باور نمی‌کرد: «ادبیات فارسی». حیدری فرصت همنشینی با شفیع کدکنی، قیصر امین‌پور و سبزو شمیسا را مغتنم‌تر از آن دانسته بود که آینده‌اش را فقط با تراز پول درآوردن بسنجد. ما همچنان که در سال‌های دبیرستان با همدیگر رفیق بودیم و با هم رفت و آمد داشتیم، دوستی‌مان را با هم حفظ کردیم. حیدری بعد از کنکور، همان گوشه عزلتش را حفظ کرد.

شاید یک ماه پیشتر بود که در مراسم رونمایی «پری دخت» حامد عسکری، مرد جوانی زد روی شانه‌ام. صورت برگرداندم تا مرد جوان را ببینم. چهره‌ای آشنا داشت که آشنایی‌اش به دورترها برمی‌گشت. پخته شده بود و پختگی صورت او آشنایی‌اش را می‌زدود، اما چیزی در آن صورت پخته آشنا بود. چند لحظه، به قاعده درخشیدن شهاب‌سنگی در تاریکی آسمان نیمه‌شب درنگ کردم و صورت را شناختم: مهدی حیدری بود. همان که ما نوجوانان تازه به جوانی درآمده فکر می‌کردیم او هیچ راهی برای آن که از زندگی‌اش لذت ببرد، نمی‌داند و از این‌روست که تنها درس می‌خواند و می‌خواند و می‌خواند. صحبت کردیم با هم. در هیات علمی دانشگاه یزد بود و کرسی استادی زبان و ادبیات فارسی را در همان دانشگاه داشت. دقایقی حرف زدیم و یاد گذشته‌ها را با آن مرد جوان مهربان زنده کردیم.

به خانه که بازمی‌گشتم، در خیابان برف می‌بارید. توی راه با خودم فکر می‌کردم مهدی حیدری از همه ما دانش‌آموزان دبیرستان نمونه‌دولتی فرهنگ بهتر راه لذت بردن از زندگی را می‌دانست. او که شیفته ادبیات فارسی بود، مثل هیچ‌کدام از هم‌کلاسی‌های دیگر من رشته تحصیلی مورد علاقه‌اش را به سودای پول درآوردن تغییر نداد. ادبیات خواند و با ادبیات زندگی کرد و با ادبیات همچنان و هنوز هم زندگی می‌کند.

مهدی بهتر از ما راه لذت بردن از زندگی را می‌دانست.